مروری بر عملیات بازی‌دراز در گفت‌وگوی «جوان» با یکی از رزمندگان حاضر در این عملیات

قله ۱۱۵۰ را بدون یک شهید فتح کردیم

■ علیرضا محمدی

عملیات بازی‌دراز در دوم اردیبهشت ۱۳۶۰ از معدود تک‌های موفق کشورمان در مقطع اولیه جنگ تحمیلی به شمار می‌رود، عملیاتی که در آن نام بزرگمردانی چون محسن وزوایی، غلامعلی پیچک، علی‌اکبر شیرودی، محسن حاجی‌بابا و... می‌درخشد. آن طور که تاریخ گواهی می‌دهد، در بازی‌دراز گردان‌های دوم، چهارم، هفتم و نهم سپاه تهران به پشتیبانی بالگردهای هوانیروز به بلندی‌های تحت اشغال بازی‌دراز یورش می‌برند و با تقدیم شهدای بسیاری برخی از آنها را فتح می‌کنند. حالا که سال‌ها از آن روزها می‌گذرد، اصغر اسماعیلی از رزمندگان گردان دوم سپاه تهران همکلام ما شده است تا دیده‌هایش را از فتح بازی‌دراز برای‌مان بازگو کند. اسماعیلی در همین عملیات خاطره‌ای را از شهید شیرودی در ذهنش ماندگار کرده است که برای اولین بار آن را بازگو می‌کند. گفت‌وگوی ما با این رزمنده پیشکسوت دفاع مقدس را پیش رو دارید.

عملیات بازی دراز - غرب کشور

برای شروع از خودتان بگویید، مسیر رزمندگی‌تان از کجا رقم خورد؟

من متولد سال ۳۷ در تهران و محله قدیمی و جنوب‌شهری صابون‌پزخانه هستم. اغلب بچه‌های انقلابی و جبهه و جنگ هم از همین محله‌های محروم و عموماً مذهبی وارد جریان انقلاب و جنگ می‌شدند. به این ترتیب بنده هم در یازدهم مردادماه ۱۳۵۸ به خیل سبزپوشان سپاه پیوستم و عضو گردان دوم سپاه تهران شدم. جزو نیروی همین گردان هم بودم که در عملیات بازی دراز شرکت کردم.

اصلاً اهمیت عملیات بازی‌دراز در چیست؟ با توجه به اینکه وقایع جبهه‌های غرب غالباً مظلوم واقع می‌شوند، از بازی‌دراز بیشتر سخن به میان می‌آید.

یکی از دلایل اهمیت این عملیات، اهمیت خود منطقه است. بلندی‌های بازی‌دراز در دشت ذهاب قرار دارد و این دشت جزو جبهه غرب به شمار می‌آید که اولین حمله دشمن در ابتدای شروع جنگ از پاسگاه خان‌لیلی در همین منطقه صورت گرفت و آخرین حرکت دشمن یعنی حمله منافقین (عملیات مرصاد) نیز در همین منطقه بود. از سوی دیگر در عملیات بازی‌دراز ما می‌بایست بلندی‌هایی را پس می‌گرفتیم که هر کدام از طرفین آن را تحت کنترل داشت، می‌توانست مسلط به منطقه باشد. یادم است وقتی توانستیم در عملیات بازی‌دراز دشمن را عقب برانیم و به قله ۱۱۵۰ دست پیدا کنیم، از آن بالا به موقعیت پدافندی خودمان نگاه کردیم. صحنه واقعاً جالب و شاید عجیبی دیدیم. از آن بالا به راحتی می‌توانستیم داخل سنگرهای اجتماعی خودمان را ببینیم و تازه آنجا بود که فهمیدم سربازان دشمن به راحتی از بالای قله ما را در داخل سنگرهای‌مان می‌دیدند و راحت می‌توانستند ما را مورد اصابت قرار دهند. اتفاقاً انواع و اقسام گلوله‌های خمپاره هم به طرف ما شلیک می‌شد، اما خواست خدا بود که تا آن لحظه تلفاتی به ما وارد نشد. بنابراین ما که در بازی‌دراز بر بلندی‌ها مسلط شدیم، بر منطقه اشراف یافتیم و می‌شود گفت برتری بعثی‌ها در جبهه غرب بعد از عملیات بازی‌دراز از بین رفت.

با توجه به اینکه دشمن در مقطع اولیه جنگ در جبهه‌های جنوب فشار زیادی وارد کرده بود، چطور شد که فرماندهان تصمیم به انجام عملیات در غرب گرفتند؟

زمان انجام عملیات بازی‌دراز هنوز بنی‌صدر خائن فرمانده کل قوا بود. از اولین روز جنگ تا برج ۱۰ سال ۵۹ هم نیروهای ما چهار عملیات عمده در جبهه جنوبی انجام داده بودند که هیچ کدام دستاورد آنچنانی نداشتند، خصوصاً عملیات نصر که در دی ماه ۵۹ منجر به شهادت علم‌الهدی و تعدادی از دانشجویان پیرو خط امام شد. بنابراین توجه فرماندهان به جبهه‌های غرب معطوف شد. در این میان حضور دشمن در بلندی‌های بازی‌دراز مثل استخوانی در گلو بود که امنیت منطقه را به خطر می‌انداخت. لذا با وجود سختی‌ها و خطراتی که حمله به ارتفاعات بلند داشت، تصمیم گرفته شد که عملیات بازی‌دراز انجام شود.

از روند عملیات بگویید. گردان دوم در این عملیات چه مأموریتی داشت؟

گردان دوم سپاه تهران به فرماندهی برادرمان آقای منصور کوچک محسنی مأمور فتح قله ۱۱۵۰ از محور «سراب گرم» شده بود. شب عملیات که بامداد دوم اردیبهشت ماه بود، از محور عملیاتی‌مان به دشمن حمله کردیم و درگیری‌هایی رخ داد. آن شب نتوانستیم پیشروی آنچنانی انجام دهیم اما هوا که روشن شد، دوباره و این بار در خفا به قله نزدیک شدیم و اتفاق جالبی هم افتاد. در روشنایی روز ما تا دامنه کوه پیشروی کردیم و دشمن با وجود هوشیاری که شب قبل یافته بود متوجه حضورمان نشد. وقتی هم که مطلع شدند، کار از کار گذشته بود و مقاومت چندانی نشان ندادند، طوری که بدون حتی یک شهید توانستیم قله را فتح کنیم. حالا شما تصور کنید که شیب سمت عراقی‌ها ملایم بود و دامنه سمت ما شیب تندی داشت. از طرف دیگر آنها در ماه‌هایی که قله را تحت اشغال داشتند، جاده طویلی به قله کشیده بودند که امکان پشتیبانی و ارسال غذا و تجهیزات را به راحتی به آنها می‌داد. در حالی که ما می‌بایست با سلاح‌های سبک خودمان را به قله می‌رساندیم. هرچه بود عنایت خدا همراهی‌مان کرد و قله را به راحتی گرفتیم.

اما در خصوص عملیات بازی دراز شنیده‌ایم که شهدای زیادی داشته و خصوصاً از شهید وزوایی و نیروهایش نقل می‌شود که به سختی توانسته بودند به هدف مورد نظر دست یابند.

خب ما در یک محور از این عملیات بودیم. در طی عملیات بازی‌دراز ارتفاعات ۱۱۰ سخره‌ای، ۱۱۰ گچی، ۱۱۵۰ و ۱۰۵۰ آزاد شدند که در محورهای دیگر و برای آزادی هر کدام‌شان شهدایی تقدیم شد. البته این را هم عرض کنم که بعد از فتح قله ۱۱۵۰ توسط گردان ما، دشمن پاتک‌های سنگینی با استفاده از تانک‌هایش انجام داد. نیروهای پیاده هم در پناه همین تانک‌ها پیشروی می‌کردند که بچه‌ها با آنها درگیر شدند. اما در برابر ماشین‌های زرهی، ما که از حداقل تسلیحات بهره می‌بردیم، کار چندانی نمی‌توانستیم انجام دهیم. بنابراین بنده به اتفاق دو تن از همرزمانم به پادگان ابوذر رفتیم و درخواست نیروی کمکی کردیم که شهید شیرودی به همراه چند بالگرد دیگر به کمک‌مان آمدند و دشمن را پس زدند.

شیرودی در همین عملیات به شهادت رسید. خودتان شاهد شهادت ایشان بودید؟

بله، اتفاقاً خاطره جالبی هم از حماسه‌سازی ایشان در ذهنم ماندگار شده است. آن روز وقتی که ما برای درخواست کمک به ابوذر رفتیم، ارشد آنجا سرهنگ عطارزاده بود که بعدها به جرم خیانت اعدام شد. آقای ابوشریف و شهید شیرودی هم بودند. لحظه‌ای که ما خبر پاتک سنگین دشمن را رساندیم، قبل از آنکه آن دو نفر دیگر حرفی بزنند، سریع شهید شیرودی گفت: برگردید من همین الان خودم را می‌رسانم! تا ما برگشتیم و خودمان را به قله رساندیم، دیدم شیرودی به قولش عمل کرده و با بالگردش به منطقه آمده است. ایشان برای اینکه تانک‌های دشمن را بهتر شکار کند، در ارتفاع پایین پرواز می‌کرد و آنها را مورد اصابت قرار می‌داد. البته بالگردهای دیگری هم بودند، اما شیرودی در این میان بی‌محابا به دل خطر می‌رفت تا اینکه بالگردش مورد اصابت قرار گرفت و چند کیلومتر آن طرف‌تر زیر بلندی‌های کوره موش سقوط کرد و به شهادت رسید. الان در مکان سقوط ایشان یادمانی برپا شده است.

هر عملیاتی یادگاری‌هایی از خاطرات در ذهن بازماندگان برجای می‌گذارد، یادگاری شما از بازی‌دراز چیست؟

همان طور که گفتم در این عملیات از بچه‌های ما کسی شهید نشد اما چهره‌هایی چون حجت‌الاسلام شهید غفاری و شهید علیرضا صادقی به عنوان دیده‌بان در این عملیات زحمات زیادی کشیدند که این بزرگواران در مقاطع دیگر دفاع مقدس به شهادت رسیدند. شهید غفاری یک روحانی مبارز بود که به عنوان نیروی عقیدتی به منطقه وارد شده بود، اما با احساس نیازی که کرد، رخت رزم پوشید و چون آن زمان واحدهای سپاه، تخصص لازم را نداشتند، ایشان به اتفاق شهید صادقی و برخی دیگر از بچه‌ها به پادگان ابوذر رفتند و از برادران ارتشی دیده‌بانی را آموختند و در بازی‌دراز نیز غفاری و همرزمانش به عنوان نیروی دیده‌بان فعالیت می‌کردند. حجت‌الاسلام غفاری در عملیات بازی‌دراز دوم که چند ماه بعد انجام شد به شهادت رسید.

گزارش

گزارش «جوان» از لحظه دیدار یک مادر شهید گمنام با مزار فرزندش

پایان ۲۹ سال چشم‌انتظاری

چند روز پیش باغ موزه دفاع مقدس محلی برای ثبت یک اتفاق بزرگ بود؛ محلی برای رسیدن یک مادر منتظر پس از ۲۹ سال به فرزند شهیدش. در باغ موزه دفاع مقدس مادری با چشمانی گریان که دیگر نشانی از انتظار در آن دیده نمی‌شد، بر بالای مزار فرزند شهیدش حاضر شد و پس از سال‌ها مطمئن شد جگر گوشه‌اش، در گوشه‌ای از شهر آرام آرمیده است و سنگ صبور دلتنگی‌هایش می‌شود. با انجام آزمایش DNA یکی دیگر از شهیدان گمنامی که در نهایت مظلومیت آسمانی شدند، شناسایی شد تا سرگذشت قهرمانانه‌اش برای مردم و آیندگان ماندگار شود.

به گزارش «جوان» شهید عباس امیدی که در سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا(س) در سال ۹۰ به عنوان شهید گمنام در مزار شهدای گمنام باغ موزه دفاع مقدس به خاک سپرده شده بود، پس از چهار سال و در سالروز میلاد حضرت صدیقه کبری(س) شناسایی شد. شهید عباس امیدی یکی از دلاورمردان لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه(ع) خراسان بود که در پنجوین، منطقه عملیاتی والفجر ۹ و در سن ۱۹ سالگی به شهادت رسید و در چهارم فروردین ماه سال ۶۵ مفقود اعلام شد، اما پیکر مطهرش در سال ۹۰ بدون آنکه هویتش مشخص شود، تفحص شده و به میهن بازگشته بود.

لحظه دیدار این مادر با مزار فرزند شهیدش بیش از هر چیزی تصویر مادر شهید صبوری را در ذهنمان زنده کرد. همان مادری که نقطه به نقطه تمام شهرها را می‌گشت تا فرزندش را پیدا کند و در آخر هیچ‌گاه ناامید نشد و پس از گذشت ۳۱ سال استخوان‌های پسرش را در آغوش گرفت و نشانی دقیقش را پیدا کرد. شهید بهروز صبوری در دوران دفاع مقدس در عملیات مسلم‌بن‌عقیل در منطقه سومار در حالی که ۱۸ سال بیشتر نداشت به شهادت رسید و پیکر او به دلیل شرایط عملیات در منطقه ماند و به عقب بازنگشت. مادر شهید صبوری همانند دیگر مادران انتظار سال‌ها منتظر شنیدن خبری از فرزندش بود، حتی شنیدن خبر شهادت هم او را خوشحال می‌کرد، اما دریغ از یک خبر. او حتی برای گرفتن خبری از پسرش کیلومترها از خانه دور شد و در منطقه سومار و محل شهادت فرزندش به دنبال روزنه امیدی می‌گشت. مادر شهید صبوری سال‌ها در بی‌خبری پسرش سر کرد و در نهایت ۸ اسفند ماه ۹۲ پایان تمام انتظاراتش بود.

این بار مادر شهید امیدی لحظات شیرین رسیدن به فرزند را تجربه می‌کند. ربابه امیدی از لحظات رفتن پسرش به جبهه و سال‌ها چشم‌انتظاری‌اش می‌گوید: «عباس وقتی ۱۳ ساله بود چهار روز به جبهه رفت. این چهار روز برای من چهار سال گذشت. به قدری برای من سخت بود که احساس می‌کردم توان دوری یک ساعت او را ندارم. اگر قرار بود ۲۹ سال را با همان حال و همان بی‌تابی سپری کنم تا به حالا زنده نمی‌ماندم. نمی‌دانم چگونه این سال‌ها را طاقت آوردم؟ حالا که عباس برگشت و چشم همه‌مان را نورانی کرد دعا کردم همه چشم‌انتظارها از این حالت دربیایند و خدا به آنها صبر بیشتری بدهد. وقتی دلتنگ عباس می‌شدم با او حرف می‌زدم. او همیشه کنار من بود. نمی‌دیدمش اما حسش می‌کردم. صندلی می‌گذاشتم می‌نشستم جوری که انگار کنارم هست، با او حرف می‌زدم. خوابش را هم می‌دیدم. می‌گفت مادر من همین جا هستم اگر هم الان به خوابت آمده‌ام به خاطر تو است که آرام باشی. می‌گفت می‌خواهم بروم. می‌گفتم چرا؟ می‌گفت فعلاً اجازه نمی‌دهند بیایم، باید بروم تسویه حساب کنم بعد برگردم. هروقت به خوابم می‌آمد این‌ها را می‌گفت.»

> نمی‌دانم چگونه این سال‌ها را طاقت آوردم؟ حالا که عباس برگشت و چشم همه‌مان را نورانی کرد دعا کردم همه چشم‌انتظارها از این حالت دربیایند و خدا به آنها صبر بیشتری بدهد. وقتی دلتنگ عباس می‌شدم با او حرف می‌زدم. او همیشه کنار من بود. نمی‌دیدمش اما حسش می‌کردم

مادران شهید امیدی و صبوری به آرزوی دیرینه‌شان رسیدند اما مادران منتظر زیادی هنوز چشم‌انتظار رسیدن خبری از جگرگوشه‌شان هستند. چشم‌انتظاری، منتظر ماندن و بی‌خبری درد بزرگی است که این مادران هر روز آن را بارها تجربه می‌کنند و هر لحظه امیدوارند دارند تا قاصدی خوش‌خبر، خبر پیدا شدن پیکر فرزندشان را به آنها بدهد. دل‌های مادران منتظر هنوز نگران است و فقط با شنیدن پیامی هر چند کوتاه آرامش می‌گیرد.

یادکرد

گذری بر زندگی شهید قباد خلیل ارجمندی

زمزمه جنگ بی‌تابش کرده بود

■ صغری خیل فرهنگ

شهید قباد خلیل ارجمندی یکی از سربازان در قنداق امام خمینی (ره) بود که سال ۱۳۴۳ در روستای سرآسیاب در جنوب روستای «سله‌بن» فیروزکوه به دنیا آمد. قباد، چون دیگر هم‌سن و سالانش دوران کودکی را در محیط پاک و باطراوت کوهستانی فیروزکوه با آن تابستان‌های سرسبز و زمستان‌های سختش می‌گذراند که دیری نپایید با مرگ پدر، با سختی‌های یتیمی آشنا شد و مادر با هر دشواری که بود مسئولیت و سرپرستی قباد را بر عهده گرفت.

شرایط زندگی و مشکلات خاص آن زمان، بهانه‌ای نشد تا مادر در تربیت و رشد شکوفایی قباد کوتاهی کند. او چگونه زیستن و چگونه مبارزه کردن را به فرزندش آموخت و در نهایت فرزندی انقلابی، مجاهد و مبارز پرورش داد که عمر خویش را در پاسداری و حراست از انقلاب اسلامی و آرمان‌های منادی حق امام خمینی (ره) فدا کرد.

قباد در دوران نوجوانی و جوانی در کنار خانواده و همراه و همدوش مادر مهربانش به کسب و کار پرداخت تا سهمی در تأمین مایحتاج زندگی و کسب رزق حلال داشته باشد. قباد در فصول مختلف با توجه به شرایط آب و هوایی منطقه، دامداری و کشاورزی می‌کرد و در ایام سخت و سرد زمستان برای تأمین زندگی، راهی تهران می‌شد تا در این فصل هم، بیکار نمانده و کمکی برای مادر باشد. او با تلاش و همت خود دستبوس مادری شد که راه درست زندگی کردن و صراط منیر را به او نشان داده بود. قباد می‌دانست همه مجاهدت‌هایش شاید هم، نتواند پاسخگوی ذره و جرعه‌ای از زحمات مادرش باشد.

قباد که به سن سربازی رسید به اذن مادر راهی شد، تا دین خود را به کشور ادا نماید. زمزمه‌های جنگ او را بی‌تاب کرده بود و در نهایت قباد راهی جبهه‌های غریب غرب «کردستان» شد.

مدتی بعد قباد مزد مجاهدت‌ها و اخلاص و ایثارش را در مرزهای غربی کشورش گرفت. ۱۲ فروردین ۱۳۶۴ در عباس‌آباد بانه، به دست ایادی منافق و ضد انقلاب کوردل به درجه رفیع شهادت نائل آمد. شهید قباد خلیل ارجمندی با مهربانی، صداقت، عشق و علاقه‌ای که به خانواده داشت و دلسوز دیگران بود، در حالی که تنها ۲۱ سال داشت، در روستای سرآسیاب به خاک سپرده شد، اما یاد و نام و خاطرات نیکی که از خود برجای گذاشت، او را در اذهان مردم کشورش ماندگار کرد.

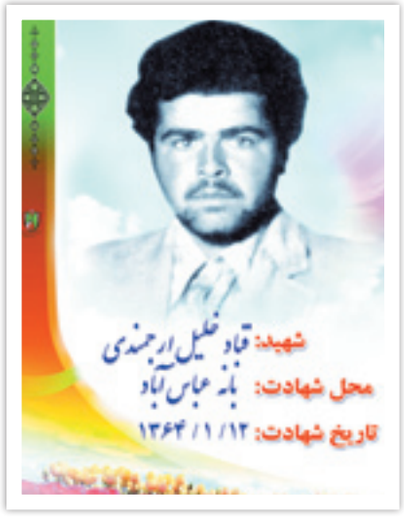

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ٤٥۰۹

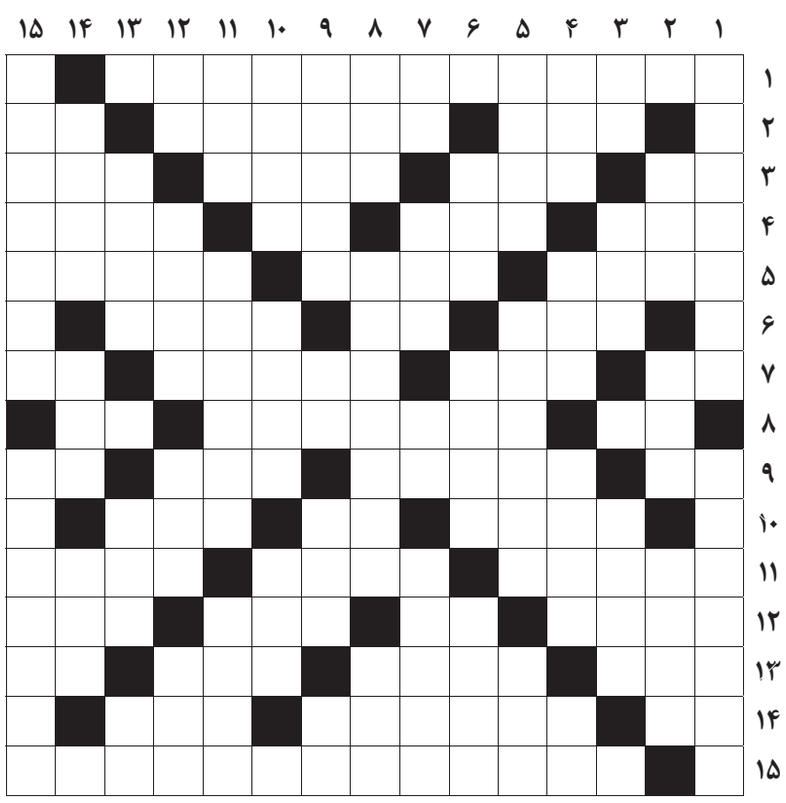

از راست به چپ

■ ۱- کنایه از کار بیهوده کردن است ■ ۲- فرزند سر به راه- پس گرفتن- کتف ■ ۳- علامت بیماری- شعر و سروده- پایتخت لتونی- پایه ساختمان ■ ۴- تراشیدن چوب- موشک ضدتانک- پرحرفی- داستانسرا ■ ۵- آبکی- بانی- پرنده‌ای است سیاه رنگ ■ ۶- سیم برقی که دارای الکتریسیته مثبت است- هرگز عرب- واحد وزنی ■ ۷- نیا- پرسش از قیمت چیزی- استان سرسبز شمال- ریشه ■ ۸- رها شده به حال خود- کوچکترین واحد اجتماع- گل سرخ ■ ۹- مساوی- ملی پوش آلمانی تیم رئال مادرید- نام باستانی البرز- ظرف سرکه ■ ۱۰- دریاچه زیبای الموت قزوین- باران اندک- دعای زیرلب ■ ۱۱- راهروی سرپوشیده- دیلم- جملات راهپیمایی‌ها ■ ۱۲- میمون کوچک دمدار- معاون فراری هیتلر- آقا و سید- شهر آرزو ■ ۱۳- یک حرف و سه حرف- جعبه فرنگی- مکر و فریب- رطوبت ■ ۱۴- فرار حیوان- محل وسایل اضافی در آپارتمان- تحقیق و جست‌وجو ■ ۱۵- از شدت شادی یا شنیدن خبر خوش سخت در هیجان بودن

از بالا به پایین

■ ۱- بیرون کشیدن سنگ معدن از زیر زمین- خاطرنشان کردن ■ ۲- نیروی الکتریسیته- بعید- آفریدگان ■ ۳- مادر لر- نوار هفت رنگ نور پس از عبور از منشور- نام گونه‌ای از صدا در موسیقی ■ ۴- در گرو گذاشتن- بریده خربزه یا هندوانه- پست و زبون- صدمتر مربع ■ ۵- درشتی و ستبری- چانه- ساختمان ■ ۶- مادر وطن- بدهکار- فیلسوف انگلیسی قرن شانزدهم و نویسنده لویاتان ■ ۷- کافی- حرکت کرم‌گونه- جفت ماده- کمیسیون اقتصادی و اجتماعی آسیا و اقیانوس آرام ■ ۸- ماده بیهوش کننده- فسیل- خانه ■ ۹- کشوری است در جنوب شرقی آسیا که مرکز آن وین تیان است- حرف انتخاب- حیا و ناموس- پول ژاپن ■ ۱۰- می¬خورند و لنگر می‌اندازند- نام کشوری قدیمی در محل بین‌النهرین- هواپیمای جنگی روس ■ ۱۱- جامه بلند- رسوا و بدنام- ماده چربی خوراکی ■ ۱۲- رود آرام- تالار بزرگ پذیرایی- کمانگیر معروف- پرچم ■ ۱۳- از وسایل نظافت- نیایش- گوشه‌نشین شطرنج ■ ۱۴- غله دروکرده- آرایش- ایمن ■ ۱۵- از مرزهای شمال غربی کشورمان- مجلس قانونگذاری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵	۷				۱		
				۹				
		۱				۶	۳	
		۴	۳		۱	۹		
۶	۱							۴
				۴				۵
						۷	۶	
۹	۳				۴			
			۸		۵			

جدول کلمات متقاطع
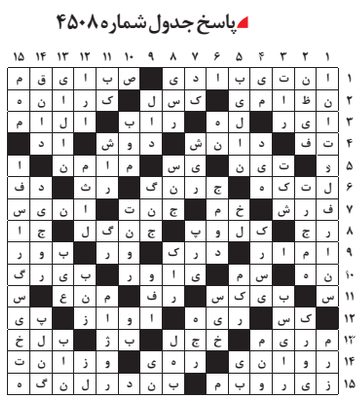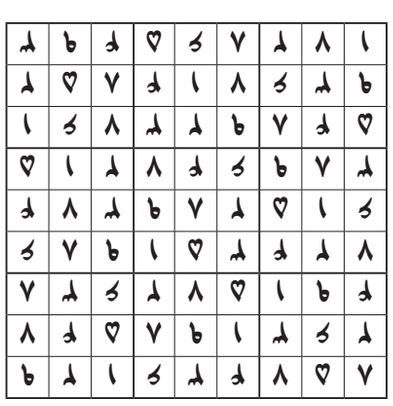
پاسخ جدول شماره ٤٥۰۸